



# لحظه‌های بی تکلف

عکس : میر عباس آل یاسین



شرکت تعاونی کارکنان سازمان همیاری آذربایجان شرقی  
شهریور ۱۳۸۶

# لحظه‌های بی تکلف

عکس: میرعباس آل یاسین

شرکت تعاونی سازمان همیاری  
استان آذربایجان شرقی

نام کتاب : لحظه های بی تکلف

عکس از: میر عباس آل یاسین

مدیر هنری و اجرایی : مجید برقی

چاپ اول : شهریور ۱۳۸۶

تیراژ : ۳۰۰۰ جلد

طرح روی جلد : لیلا اسماعیلی الوانق

طراحی صفحات داخلی : لیلا اسماعیلی ، رقیه زنده نام ، نسیم ذریعه

انتخاب اشعار فارسی : مجید برقی

انتخاب اشعار ترکی اذربایجانی : مجید برقی ، محمد امین سیفی

لیتوگرافی : نگار

چاپ : سیماآر

صحنایی : لک لری

ناشر : شرکت تعاونی کارکنان سازمان همیاری اذربایجان شرقی

تلفن : ۲۱۸-۲۳۷-۲۳۵۳۸۷۱-۲۳۵۳۱۹۱-۰۴۱۱

فاکس : ۰۴۱۱ ۲۳۷-۲۱۷

[www.azhamyar.com](http://www.azhamyar.com)

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۱۳۰۶۷



تقديم به همسر عزيزم صالحه ، دخترم سولماز و روح پاك پسر ناکامم کمال

بيلميزديم دوتگه لروار دُونوم وار  
ايتگين ليک وار ايرليق وار نُولوم وار



## تصویر یک شاعر بزرگ

« ... کاش قایدیب ، بیرده اوشاق اولایدیم » . با حسرت تمام می خواند . انگار کسی جز من و اسب من پیش چشمش نبود . من روی اسب ، بهت زده مانده بودم . دانی بزرگم بود که حرمت و عظمت را یک جا داشت و محو تماشای من می خواند . بیز گول آچیپ ..... »  
می خواند و تکرار می کرد تا رسید به : « ای ثوزومی او اژدیرن کوتلریم ... اسمم راه افتاد به طواف عظمتی که نشسته بود و می خواند . شنیدم : ... »  
« آغاج می نیپ ، ات کزدیرن کوتلریم . »

اسمم ایستاد و من خیره به دهانش ماندم . گفت : شهریار . حیدر بابا ، حیدر بابایه سلام . من سراپا گوش و متعجب ! شهریار کیست ؟ حیدر بابا چیست ؟

« حیدر بابا : دنیا یالان نپادای ! » دانی بزرگ از شهریار و حیدر بابا گفت و گفت و اشتیاق دیدار این دو را نخستین بار در دنیای من پدید آورد .

سالها گذشت تا یک روز نوربین در دست در حضور استاد شهریار خود را یافتم . به یاد اسب سواری و دانی بزرگم برگشتم و عکس گرفتم . اشتیاق دیرین میوه داد . عکس ها گرفتم .

حالا که گزیده آن عکس ها در این مجموعه ، یاد و خاطره ای را از یک فرد به یک جامعه امداد می دهد . وجدی بی پایان وجودم را فرا گرفته است .

من تصویرهای شعری یک شاعر بزرگ را به عاشقانی تقدیم می کنم که بیشتر به صدا و کلام او پرداخته اند . دعوت من برای تماشای نشانه های تصویری شعرهای شهریار ، شاید کمی کودکانه به نظر آید . ولی در خاموشی پرسندای سلوک و قامت یک شاعر بزرگ ، شعر ظنینی دیگر دارد . خواهش من ، توجه به این ظنین است .

مجموعه به همت شرکت تعاونی سازمان همیاری، چاپ و تکثیر می شود . از مدیر محترم شرکت آقای حسین برقی و دوستان گرانقدر آقایان مجید برقی و سعید حسین معینی فرد ، سپاسگزارم که به این اقدام هنری کمک کردند . از خانواده محترم استاد شهریار و مخصوصاً پسر ایشان آقای هادی بهجت تبریزی و از دوست محترم آقای علی شکری سپاسگزارم . از همسر عزیزم صالحه جابری به سبب صبر سالیانش و از دوست عزیزم آقای غلامحسین فروزود به خاطر هم اندیشی هایش ، سپاس همیشگی را دارم .

میر عباس آل یاسین

شهریور ۸۶

## به نام خدا

### سخن اول:

استاد سید محمد حسین بهجت تبریزی، شهریار، به سال ۱۲۸۵ خورشیدی در تبریز در خانواده ای اصلا روستایی میانه حال زاده شد. از پدر چپزی به ارث نبرد. معارف عظیم اسلامی، فرهنگ شهر و روستا، زبان و ادبیات گویندگان و نویسندگان پارسی، اشعار و دواوین شعرای آذربایجان را به عنوان میراث فرهنگی در اختیار داشت. شهریار تحصیلات متوسطه قدیمه را در مدارس متحده فردوس و فیوضات تبریز به پایان رساند و تحصیلات عالی را در دارالفنون تهران در حال سپری کردن بود که به دلایل روحی و عاطفی آن را نیمه تمام رها کرد. با قرآن و معارف اسلامی آشنا بود و حافظ را به عنوان الگو و پیش کسوت در شعر و شاعری پیش رو داشت. با حقوق دولتی، حقوق کارمندی، باز نشستگی، بانک کشاورزی و استاد افتخاری دانشگاه تبریز گذران معاش می کرد. بخش مهم دوره زندگی اجتماعی - سیاسی اش قرن بیستم و دوره فعالیت ادبی اش، عمدتاً « دوره پنجاه ساله » بود. حامیان و هنر پذیران استاد شهریار، مردم شعر دوست، محافل ادبی، موسسات فرهنگی دولتی، دانشگاه، شیفنگان زبان و ادبیات « عاشیقی » بودند. با مدح آشنایی داشت. با دیوان اشعارش شاعر شهر و با منظومه « حیدربایه سلام » شاعر روستا بود. بیش از نیم قرن در شعر و شاعری کوشید. « دیوان شاعر »، « حیدربایا » و « سهندیم » را از خود به یادگار گذاشت. در شعر و ادب فارسی - علیرغم اینکه ستاینده حافظ بود - تأثیر گذاشت. اما بیشترین تأثیر را در شعر برخی از شاعران آذربایجان و دقیقاً در تصویر روستا و حیات روستایی داشت.

استاد سیدمحمد حسین بهجت تبریزی « شهریار » در نیمه دوم عمر تقریباً در انزوا زیست، مورد ملاحظت شدید قرار گرفت. در اوج بلند آوازی و احترام به سال ۱۳۲۷ خورشیدی در گذشت.

شهریار با شاهکار جاوید « حیدربایه سلام » شعر نوین روستایی را بنیان گذارد و در زمینه شعر روستا و ادبیات « عاشیقی » نوآفرینی کرد. شهریار تصویر گر ماهر محیط طبیعی و اجتماعی روستا بود.

شعر شهریار، این نخستین شاعر شعر نوین روستایی با شعر سنتی بیوندی ناگسستگی دارد؛ ولی او در موارد خاصی به منتقضای ویژگی های مربوط به زمان و مکان خود به نوجوشها و نوایبهای زیبا توفیق یافته است؛ و این نازکی، بویژه در شاهکار کم نظیر « اگر نکوییم بی نظیر - او » حیدربایه سلام « سلام بر حیدربایا، آنچنان بنیادی است و از محتوایی چنان از دل برآمده و هیجان انگیز برخوردار است که می توان و باید او را به حق « شاعر حیدربایا » و خالق نو آور در زمینه شعر روستایی و ادبیات « عاشیقی » نامید.

دیوان اشعار فارسی او تأمین کننده نخستین مرحله از اشتها شاعر به عنوان غزلسرای بزرگ، و اشعار « حیدربایا » که نخستین بازتاب گسترده حیات روستایی در شعر اوست. فراهم آورنده بلند آوازی بی مانند او در نیمه دوم حیات وی به عنوان شاعر مردم است.

حیدربایا، شاهکار هنری شهریار، سلامی است صمیمانه و هنرمندانه به زادگاه خاطره انگیزش، سلامی جسرت بار به کوهستان ها، دشتها، چشمه سارهای این دیار، بر طبیعت زیبایی که شاهد روزگاران بر یاد رفته خردسالی و مناظر ایام خوش دوره صباوت شاعر بوده است، و او دیگر نشانی از آن همه شهید و شریک زندگی جز در دل غمخیزه و جسرت زده خود نمی باید.

در واقع شهریار را القبی دیگر مسخر است: او شهریار ملک سخن و فرمانروای دل ها در قلمرو روستا و حیات روستایی و صدالبته شعر فارسی است: قلمرویی که کمتر شاعری، اگر نکوییم هیچ شاعری در خاور زمین - را نصیب بوده است. هنر والای شهریار سرودن شعر برای مردم و به زبان آنان، بویژه مردم روستا و پیوند هنر با زندگی عامه مردم شهر و دیارشان بود. او به عنوان شاعری انسان، هنرمندی صمیمی، وارسته ای مردم دوست، دیده و شناخته می شود.

شهریار شاعری بود که با مردم و آداب و رسوم آنان ، با داستانش و نغمه های آنان زندگی کرد . و گوش دلش همواره از شعر و ادب شفاهی مردم ، از صدای دل انگیز ساز و آواز « عاشیق » های هنرآفرین آکنده بود . از مردم فرهنگ ساز و فرهنگ پرور ، از قهرمانان ، از « کوراوغلو » ها و « قوچاق نبی » ها درس جوانمردی ، هنرآفرینی ، حق دوستی ، پاکبلی ، مردانگی ، پایمردی و دادگری می آموزد و تاکید می کند که : « من هم تا رسیدن به مقصد و مطلب « همانند کوراوغلو - این وجدان بی آرام دوران - از پای نخواهم نشست ، تا نسلهای سرافراز در جامعه ای به دور از ستم و نامردی و جنگ و کشتار ، در آرامش بهشتی و در صلح و صفایی حیات بخش ، سپیدروز و کامروا باشند .

استاد شهریار شاعری است که « ملک الشعراء بهار » او را در بدایت شاعری « نه تنها افتخار ایران بلکه افتخار عالم شرق » می داند و نویسنده بزرگ و ژرف اندیش « سید محمد علی جمال زاده » در نهایت احوال « بر طبع این شاعر تبریزی که مایه افتخار زبان فارسی گردیده است « آفرین می خواند .

شهریار را بدروستی می توان نماینده جامع شعر فارسی در روزگار ما و شاید یکی از آخرین پاسداران شعر اصیل فارسی و یا همچنان که « بدیله مفتون » سراینده صاحب نظر حماسه های ارک و ماکو گفته است « آخرین سلطان ملک می فروشان » دانست .

**و اما « لحظه های بی تکلف »!**

لحظه هایی هستند که آینه ابدیت در دست دارند و شاعران با الهام و ابدیت زنده اند .

ثبت لحظه های الهام مقدور کسی نبوده است و به احتمال نیز نخواهد بود . لیکن لحظه های حضور را می توان دریافت ؛ حضور در میان مخاطب ها و زندگی جمعی و قلب و واقعیت ها .

حکایت مرغ بران را از زبان مولوی شنیده ایم که سایه ای دارد و صیادانی ؛ صیاد سایه و صیاد مرغ ؛ هر دو به دنبال شکار هستند . شکار سایه و شکار مرغ به یک اندازه دلخواه نیست . شکار سایه سهل و شیرین تر است و چون برف زیر آفتاب نعوذ ، عمر کوتاه دارد . اما شکار مرغ ، حکایت رنج و سرمستی است . رنج یافتن و یافته ها را غریبال کردن و آنگاه بیشتر یافته ها را کنار گذاشتن و نهایت به یک یا دو جزء قناعت ورزیدن ، لذت و سرمستی این شکار تا آنجا که حس و فکر هست ، اتمتداد دارد .

« عباس آل پاسین » ، مرغ بهشتی شعر ایران را از دیر باز می شناخته ، سایه هایش را دیده بود و به سائقه آزمون یا هوس ، برخی از سایه ها را ثبت کرده بود و بی مایگی سایه را چشیده بود و تصمیم گرفته بود که دنبال مرغ باشد ؛ تا قاف هم لازم باشد مرغ را دنبال کند و خود سایه باشد بر آن ختم شاعران دوران .

« آل پاسین » از سه موقعیت ، لحظه هایی را برگزیده و به چاپ می سپارد که سپری شده اند . اما حضور زنده شاعر را اعلام می کنند . شاعری که بگانه بود و با دو زبان از قله های آذربایجان یا قله های دنیا گفت و گو می کرد . اکنون که خانه اش ، موزه ادبی نام گرفته ، همدانش را از اکتاف جهان برای ادامه گفت و گو فرا خواهد خواند .

باری ، مجموعه حاضر ، سند بخشی از آن گونه لحظه های زندگی شهریار است که چون برگ سیزی ، اخلاص و ارادت یک شهر نثار روح بزرگ شاعر « حیدربابا » می شود . بر حسب وظیفه از استاد فرزانه جناب آقای دکتر علی اکبر ترابی سپاسگزاری می نمایم که ما را در انتشار این کتاب راهنمایی و مساعدت فرمودند .

والسلام

حسین برقی

مدیر عامل شرکت تعاونی کارکنان

سازمان همیاری آذربایجان شرقی

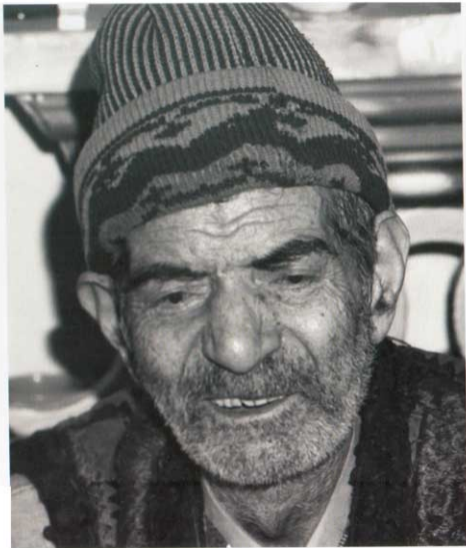




در وصل هم زعشق تو جانا در آتشم  
عاشق نگشته ای که ببینی چه می کشم  
با عقل . آب عشق به یک جو نمی رود  
بیچاره من که ساخته از آب و آتشم

Gördüm tövafî kâb'ədə yandıqca yalvarır  
söylür : " dözüm nəqədr bu eşqin cəfasına ?  
ya bu hecabi şişəni qaldır ki savrulur  
ya söndürüb bu fitnəni , batma qərasına"  
baxdım ki şəm söylədi : " ey eşqə müddəi !  
aşiq haçan olub yetə öz müddəasına ?..





بر دل اکر غباریست از منش  
اشکی بیارمش که بشوید غبار را

Eşqin ki qərarında vəfa olmiyəcaqmış  
bilməm ki təbiət niyə qoymuş bu qərarı ?





جوانان در بهار عمر باد از «شهریار» آرید  
که عمری در گلستان جوانی نغمه خوانی کرد

Dünya , bu şahdi , bu göda , qanmıyub  
indiyə tək bir kəsə aldanmıyub







گر به غم طی شد جوانی شادم از پیری که باز  
قصه غمهای من با غمگساران می کنند

Evdə bir il ah çəkərom , xəbər yox  
evdən çıxam , mən o yana , yar gəli .  
tay - tuşlarım çölə çıxı , gün çıxar  
mən çıxanda yağış getsə qar gəli .





میان دلبر و من غیر من حجابی نیست  
اگر حجاب فکندیم من همه اویم

Mehrabi şofəqdə özümü səcdədə gördüm  
qan içrə qənim yox , üzüm olsun sənə sari  
eşqi varidi " Şəhryar "ın gülli - çiçəkli  
əfsus , qarayel əsdi , xəzan oldu bahari





شہریارا شعر حافظ را چه حکمت ها که من  
خواندمش حرفی و در دل ها حکومت می کنم

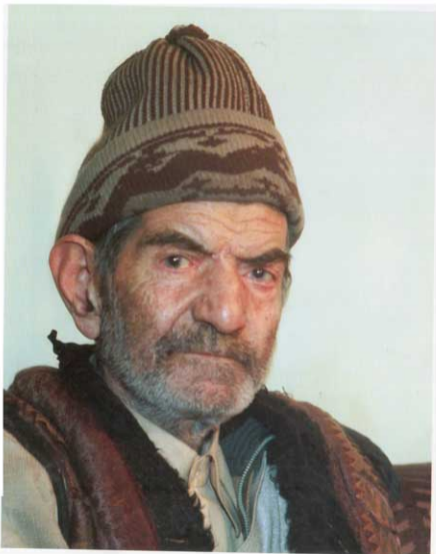
Daraşup canimö düşmön herö bir diş qoparırlar  
bu yetim malı qalup bir sürü köllaş arasında





چه عالمی که دلی هست و دلنوازی نه  
چه زندگی که غم است و غمگسارم نیست  
منی که خسرو دربار تو بودم دوش  
کنون نگر که به دربار خویش بارم نیست

Heydərbaba , yar - yoldaşlar döndülər  
bir-bir məni çöldə qoyub çöndülər  
çeşmələrim , çirağlarım söndülər  
yaman yerdə gün döndi axşam oldi  
dünya mənə xərəbeyi Şam oldi



هر عاشقى شكيب ندارد به داغ عشق  
ابن غم به شهریار شكيبا گذاشتند

Cahillıqda tora düşən çox olar  
qış yaxınlar , tor atanlar yox olar  
məzlumların ahı bir gün ox olar  
zölmün dəğər ürəğinin başına  
ovçu qoyar baş yəhərin qaşına







تو شهریار به شاهی رسی زفر کدایی  
چو کار خود بکنی با خدای خویش حواله

Sən yarımın qasidisən      öyləş sənə çay demişəm  
xəyalini göndəribdi      bəs ki mən ax - vay demişəm  
ax ! gecələr yatmamışam      mən sənə lay - lay demişəm  
sən yatalı , mən gözümə      ulduzları say demişəm  
hər kəs sənə ulduz diyə      özüm sənə ay demişəm  
səndən sonra həyatə mən      şirin isə zay demişəm

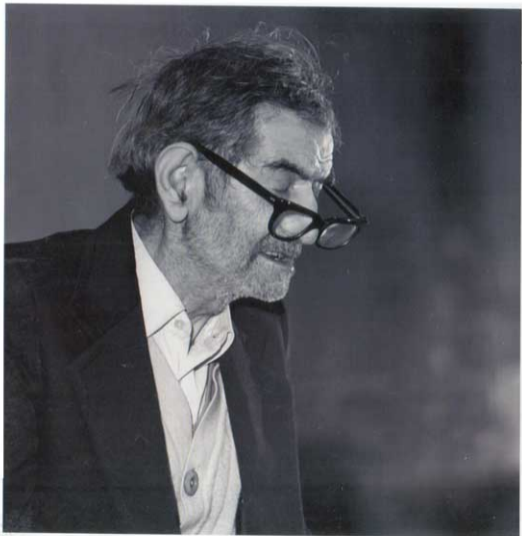




دیدى كه چه غافل گذرد قافله عُمَر  
بگذاشت به شب خوابت و بگذشت شبابت'

Allahundan sən əgər qorxımayub olsan Tərsa  
qorxuram mən də dönüb din-i Məsihayə gəlirəm  
Şeyxi Sən'a kimi donquz otarıb illərcə  
səni bir görmək üçün mə'bədi Tərsaya gəlirəm







بلیلی بودم و کشتم به غلط عاشق کس  
بلیل و عشق و کس و خار غلط باشد و بس  
ای دریغا که کس را به غلط خواندم گل  
بدتر از آن که گلی را به غلط خوانی کس

Bu qaranlıq gecələrdə qapımız pis döğülür  
nə bilim bəlkə əcəldir dayanıb can apara

به كوی عشق تو راضی شدم به نقش گدایی  
اگر چه شهره به هر شهر و شهریار تو بودم

Yatmış hamı , bir Allah oyaqdır , daha bir mən  
məndən aşağı kimsə yox , ondan da yuxarı  
qorxum budi yar gəlmiyə , birdən yarla sübh  
bağrım yarılar , sübhüm açılma , səni tari !  
gölmöz , tanıram bəxtimi indi ağarar sübh  
qaş beylə ağardıqca , daha baş da ağarı







شہریارا نو کجائی و لسان الغیبی  
کہ دل روشنش آئینہ الہام افتاد

Heydərbaba göldim səni yoxlıyam  
birdə yatam qucağında yuxlıyam  
ömrü qovam bəlkə burda haxlıyam  
uşaqlığa diyəm bizə gəlsin bir !  
aydın günlər ağlar yüzə gülsün bir !

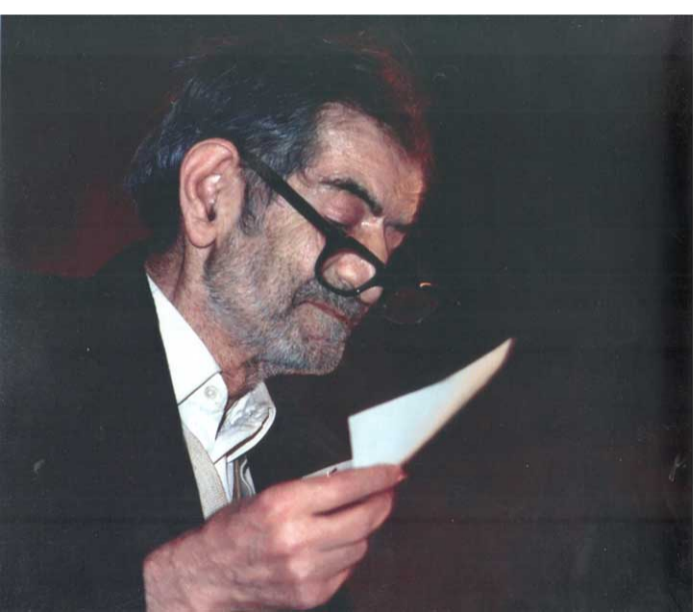




مست شېگرد تو با ميکده اش کاری نيست  
ماه و مهتاب تو خود کار می و جام کند

Çalış adın gölündə , rəhmət oxunsun sənə  
dünyada sonda qalan , axirdə bir ad oli





لیخند کن معاوضه با جان شهریار  
تا من به شوق این دهم و آن ستانمت

Bir gün ağız qalı boş , bir gün doli dad oli  
gün var ki , heç zad olmaz , gün var ki hər zad oli .





به یادگار زما عکس ها گرفت  
به دوربین ظریفی که غیر عادی بود

Cevahiri itonin dördini kimo diyoson ?







افتد اگر ز روی نوعکسی د رآینه  
آتش به جان آینه افتد هر آینه

Sarındı o susenlərə sünbüllərə könlüm  
bülbul kimi qandır , o qızıl güllərə könlüm





تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم  
روزی سراغ وقت من آبی که نیستم  
در آسمان مرگ که زندان زندگیت  
تهمت به خویشتن نتوان زد که ریستم

Heydərbaba , göylər bütün dumandı  
günlərimiz bir - birindən yamandı  
bir - birüzdən ayrılmayın amandı





آجلم بر سر و حسرت به دل و دیده به راه  
خوش به کام دل اغیار نمود ایامم

Bir soruşun bu qarqımış fələkdən  
nə istiyür bu qurduğı küləkdən  
deynə geçirt ulduzları ələkdən  
qoy tökülsün , bu yeryüzi dağılsın  
bu şeytanlıq qurqusi bir yığılsın





صدای عاشقی شهریار شیرین کار  
بدان کشید که والی شنید و شه دانست

Heydərbaba alçaqların köşk olsun  
bizdən sora qalanlara eşq olsun  
geçmişlərdən gələnlərə məşq olsun







شہری بہ تو یاز است و غریب این همه محروم  
ای شاه بنازم دل درویش نوازت

Qarı nənə gecə nağıl diyəndə ,  
külək qalxıb qap - bacanı döyəndə ,  
qurd geçinin şəngülüsün yiyəndə ,  
mən qayıdıb , birdə uşaq oleydim !  
bir gül açıb , ondan sora soleydim !





متاب از روزن ای ماه دل افروزم چه اصراری  
که شمع کشته ام بینی ز زندان غم افزا را

Hanı ol mǝrd atalar , mǝrdi becerdǝn analar ?





بک عُمر کنه کردم و شرمنده که در حشر  
شایان گذشت تو مرا نیست گناهی

Yaramın közməsi qopub acışır  
hər zadın ziddi də özüyə gəlir  
qərə gün , ağ günü salır yadıma  
sinəmin sazları sızıldırlar

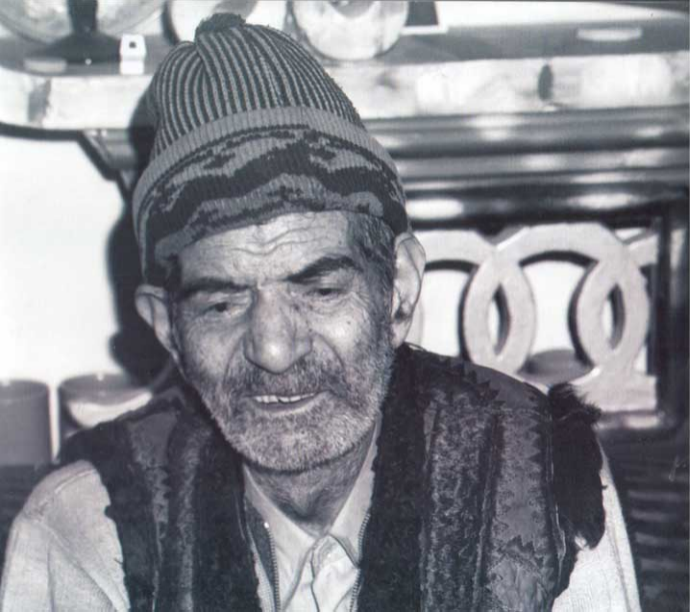




عشق باز آى كه جانى به تنم باز آيد  
دل نياز آر كه دلبر به سر ناز آمد

Atanda Hərmələ ox Kərbələdə  
göreydin düşmən ağlar, laşgər ağlar  
qucağında göreydin Umm-i Leyla  
alıb nə 'şi Əli-yi Əkbər ağlar  
Rubab nisgil döşündə süd görəndə  
Əli-yi Əsgəri yad eylər ağlar







خلوتی داریم و حالی با خیال خویشتن  
گر گذاردمان فلک حالی به حال خویشتن

Başdan aç yaylığı , əfşan elə susən - sünbül  
sən bizim bayramımızsan qışı yaz eyləmişən





سپیده گو که لبی هم به شهریار بخند  
کراز سیاهی شب های ما خیرداری

Gedəlim Qafqaz uşaqlarını təclil edəlim  
Şəhryarım , dara saqqalarımı , saçlarımı



شہریارا تو بہ شمشیر قلم در ہمہ آفاق  
بہ خدا ملک دلی نیست کہ تسخیر نکردی

Heydərbaba , Nənaqızın gözləri ,  
Rəxşəndənin şirin - şirin sözləri ,  
Türki dedim oxusunlar özləri ,  
bilsinlər ki , adam gedər ad qalar  
yaxşı - pisdən ağızda bir dad qalar



چه بود ار بار می گشتی به روز من توانایی  
که خود دیدی چه ها با روزگارم ناتوانی کرد

Boğulaydın doğan yerdə  
doğub xəlqi boğan yerdə  
oğul nə'shin oğan yerdə  
ana zülfün yolan dünya !





شېرىار، اين سرو سوداى تو دانى به چه ماند  
روز روشن كه به خواب شب تار آمده باشد

İtimiz qurd olali  
biz də qayıtdaq qoyun olduq













فلک را ترکش از تیر اینقدر دانم که خالی ماند  
دگر با این دل خونین چه گویم آنچه دانی کرد

Bir qərn də qardaşdan uzqlaşmaq olurmuş ?  
qardaş diyə bir ömr sorağlaşmaq olurmuş ?



نقش مزار من کنید این دو سخن که شهریار  
با غم عشق زاده شد با غم عشق داده جان

Bir uşalıqda xoş oldum , o da yer - göy qaçaraq  
quş kimi dağlar uçub , yel kimi bağlar keçdi  
sonra birdən qatar altında qalıb üstümdən  
diyə bilməm nə qədər sel kimi dağlar keçdi  
ürəyimdən xəbər alsan : "necə keçdi ömrün ?"  
göz yaşımı yazacaq : "mən günüm ağlar keçdi"





تا بود خون جگر ، خوان جهان این همه نیست  
غم جان گر نخورد کس غم نان این همه نیست

Bir çıxeydim dam qəyönin daşına ,  
bir baxeydim keçmişinə yaşına ,  
bir göreydim nələr golmiş başına  
mən də onun qarlarıylan ağlardım  
qış donduran ürəkləri dağlardım

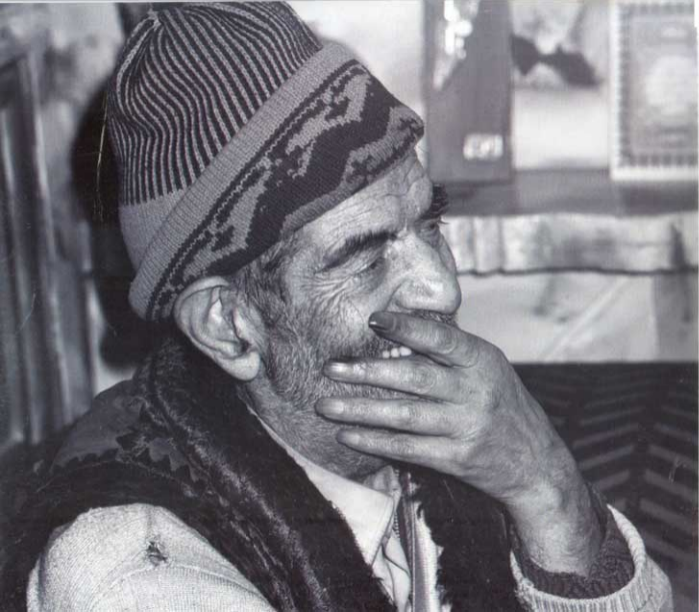


شہری است بہ ہم بار و من یک تنہ تنہا  
ای دل بہ تو باکی نہ کہ پاکست حسابت

Min il səbrin tufanı var dälmdä  
Nuh ki daha gizlədönmez yaşını









گفتا برو به راه کدورت قدم مزن  
گفتا نگفتمت که دم از پیش و کم مزن  
گفتا بزن ولی به تکلف قلم مزن

گفتم بیا صفای مودت به هم مزن  
گفتم کمی عنایت از این بیشتر به ما  
گفتم قلم زدم به سر هر چه غیر عشق

Heydərbaba dünya yalan dünyadi  
Süleymandan Nuhdan qalan dünyadi  
Oğul doğan dərddə salan dünyadi  
hər kimsəyə hər nə verib , alıbdı  
Əflatunnan bir quri ad qalıbdı





در قافیه گو نام ننگجد به درستی  
در هم شکن ای شهر که یازان همه رفتند

Cismim qocalsa da eŝqim qocalmayıb





شبی دل موسی آمد سینه سینا  
افق یک لحظه می یک لحظه مینا  
«من» موهوم من از من گرفتند  
خدا هم چهره شد هم چشم بینا

Heydərbaba , ağaclarun ucaldı  
amma heyif , cavanlarun qocaldı  
toxlularun arıxliyub acaldı  
kôlgo döndi , gün batdı , qaş qərəldi  
qurdun gözi qaranlıqda bərəldi



راهی به خدا دارد خلوتگه تنهایی  
آنجا که روی از خود و آنجا که به خود آیی

Dedim ayrılıq , qınama məni  
səni görmüşəm ellər düşməni  
yüz min kərə də sınısam səni  
həman ayrılıq , həmam ayrılıq  
aman ayrılıq , aman arılıq







علی ای همای رحمت توجه آبتی خدا را  
که به ما سوا فکندی همه سایه هُما را  
دل اگر خدانشناسی همه در رخ علی بین  
به علی شناختم من به خدا قسم خدا را

Heydərbaba , bulaxların yarpızı ,  
bostanların gülbələri qarpızı ,  
çörçülərin ağ nabatı saqqızı ,  
indı də var damağımda dad verər  
itgin gedən günlərimdən yad verər



فلک گو با من این نامردی و نامردمی بس کن  
که من سلطان عشق و شهریار شعر ایرانم

Mən sənün tək dağa saldım nəfəsi  
sən də qeytər göylərə sal bu səsi  
bayquşun da dar olmasın qəfəsi  
burda bir şer darda qalıb bağırır  
mürüvvətsiz insanları çağırır

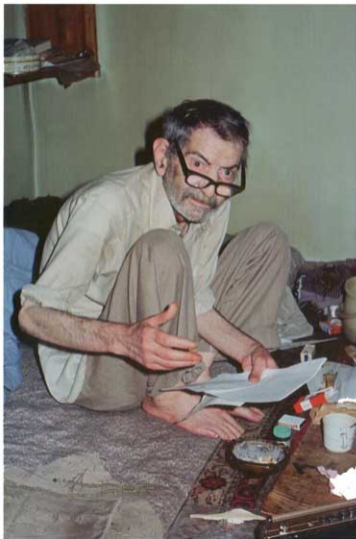




ای که از کلک هنر نقش دل انگیز خدایی      حیف باشد مه من که این همه از مهر جدانی  
گفته بودی جگرم خون نکنی باز کجایی      من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفایی  
عهد نابستن از آن به که ببندی و نهائی

Mən toyuq tək öz ninimdə dostağam illər boyu  
bir xoruz yolla tapam mən bəlkə bu nindən nəcat  
" Şəhryar "ın da özizim bir tutarlı ahı var  
düşməni əhrimən olsun , tapmaz ahindən nəcat



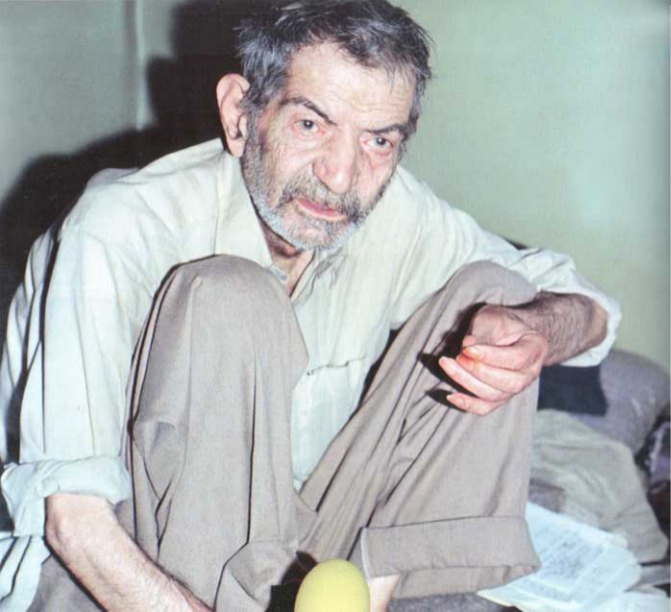


شهریارا چه غمت هست که غمخوارت نیست  
غمگسار تو ، سرشک شب تنهائی بس !

Mən ölmüşəm ağıyan yox  
gözlörimi bağıyan yox







آهسته كه اشكى به وداعت بفشانيم  
اي عمر كه سيلت ببرد چيست شتابت

Ey səfasın unudmayan Qafqaz  
gəlmişəm zövq alam mərağından  
qeyrəti coşğun olmayan nə bilir  
ki nələr çəkmişəm fərağından





به نامردی مکن پستم ، بگیر ای آسمان دستم  
که من تا بودم و هستم غلام شاه مردانم

Kimdi mən tək bağıranlar səsino səs versin ?

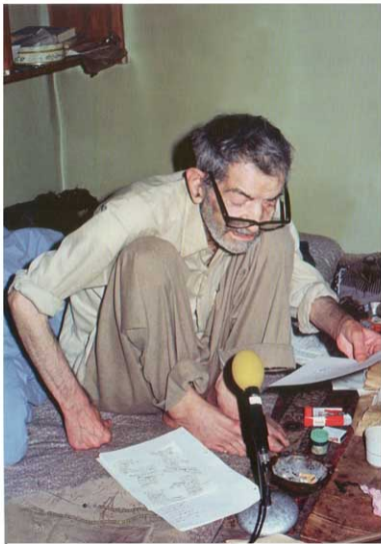




شهریارا! دگران کو کہ دگر گونہ نمایند  
من هر آنگونه که بودم به همان گونه نمودم

Əlfazı möhkəm etməli mə'nanı çox lətif  
sözler gərək soğandısa , hər kəs soyanmasın





کشم جفای تو تا عُمر باشدم . هرچند  
وفا نمی کند این عمرها وفای تو را

Pişmiş kimi , şe'rin de gerek dad-duzu olsun  
kənd əhli bilərlər ki doşabsız xəşil olmaz









منم . با شهر یاری مانده تنها  
تو با یک شهر هستی یار جانا

Ürək qaniylə mən də yazdım ay nazlı anam Qafqaz  
səninə "Şəhryar"ın tək bu tayda bir balan vardır

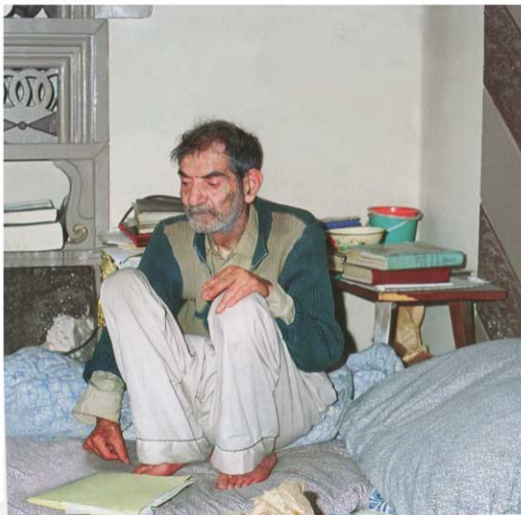




از تو بگذشتم و بگذاشتمت با دگران  
رفتم از کوی تو لیکن عقب سرنگران  
ما گذشتیم و گذشت آنچه تو با ما کردی  
تو بمان و دگران وای به حال دگران

Eşq ehlison , yaxşı məni qanarsan  
çox kipləmə , od tutub odlanarsan  
gözlər yağış yağdırmasa , yanarsan  
mənim qaynar çəşmə kimi gözüm var  
o dur məndə hər cür oda dözüm var





تو با من کی نشستی سرو من تا باز برخیزی  
من از پای تو کی برخاستم تا باز بنشینم  
به خاک و خونم آغشت این خزان و من بیاد تو  
در آغوش بهار باسمین و باغ نسربنم

Yaxınlarım qoydı məni qıraxda  
yananlarım qaldı məndən özaxda  
el yaylaxda , özüm qaldım qışlaxda







مسلمانان از این حرمان مرا بود آتشی در دل  
که آن آتش روا من با دل کافر نمی دانم

Ağ göyərçin , ağ qanadın açarsan  
dam-duvardan bir qovzanıb uçarsan  
ulduzlanıb , Bakı diyə qaçarsan

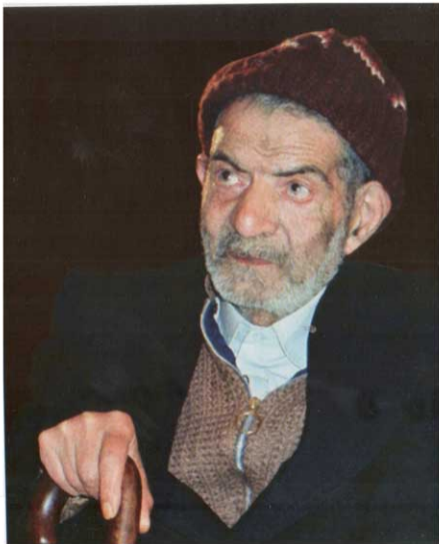




جهان چون دل بُردت ، نوبت عشق جهانبان است  
اگر تنها دلی باقی است ، عشق دلبری هم هست  
ترا هم شهریار از پا ، جهان بگشاید این زنجیر  
که زندان طبیعت ، بیخ دالانش دری هم هست

Bu həyasız günə gözlər nə qədər zillənsin ?

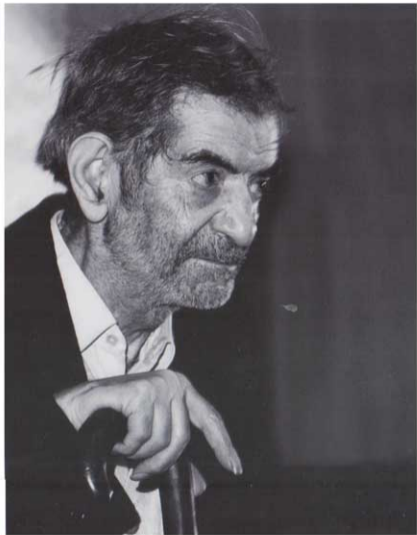




جان من دل به خدا ده که جهانگیر شوی  
به خدا هر که دلی داشت ، جهانی دارد  
شهریار است و سرانگشت به مضراب قدم  
سازش این سینه که سر بسته فغانی دارد

Mən daha ərşi əla kölgəsi tək başda tacım var ,  
əldə Musa kimi Fir'ovnə qənim , bir ağacım var ,  
hərəcim yox , fərəcim var  
mən Əli oğluyam , azadələrin mərđi muradı ,  
O , qaranlıqlara məş 'əl ,  
O , işıqlıqlara hadi ,  
həqqə imanə munadi  
başda sınımaz sipərim , əldə kütəlməz qılıcım var !





بای دار ای عاشق مسکین که آخر می دمد  
صبح وصلی از دل شبهای هجران غم مخور

Heydərbaba sənün göylün şad olsun  
dünya varkən ağzun doli dad olsun  
sənnən keçən tanış olsun yad olsun  
deynə mənim şair oğlum Şəhryar  
bir ömrdür qəm üstünə qəm qalar









Şəhryar bir şairdir ki " Məlikuş - Şüəra Bahar" onu şairlişinin başlanğıcında "tekə İran" ın fəxri değıl , Doğı aləminin fəxri "bilir və böyüq yazıçı "Seyid Mohəmməd Əli Cəmalzadə "onun ömrünün sonunda "Fars dilinin fəxri olan bu Təbrizli şairin təbino " aferin deyir .

Şəhryarı zamanımızda Fars şerinin ətraflı təmsilçisi və belkə əsil Fars şerinin son gözətçisi ya da Ərk və Maku həmasələrinin yaradıcısı "Yəduallah Meftun "un dediyi kimi "mey satanlar mülkünün son sultanı" adlandırılabilir .

### Və amma "Təşrifatsız Ləhzələr" !

Əbədiyyət aynasını əldə dətmiş Ləhzələr dir , şairlər isə ilham və əbədiyyət ilə yazırlar .

İlham Ləhzələrini səbətəmək kimsəyə mümkün olmamışdır və ehtimalən mümkün olmayacaq . Lakin huzur ləhzələrini ənləməq əlar , muxatəblərin arasında , gerçəkliklərin qəlbində və ictimai həyatda .

Məvləna'nın dilindən eşitməşik kölgəsi olan o ovçuları olan o quşun həkəyəsini . Kölgə ovçusu və quş ovçusu , hər ikisidə ov peyindədir . Kölgə ovlamaq eyni əndazədə diltəh değıl . Kölgə ovlamaq daha asan və şirindir , və təmmuz günəşinin altındakı qar kimi qısa ömrü var , amma quş ovlamaq möhnət və sərxoşluq həkəyəsindədir , Tapmağın möhnəti , tapılanları ələkdən keçirtmək , tapılanların çoxunu buraxıb , nəhəyədə bir - iki parçasına qənaət etməğın möhnəti . Bu ovun ləzzəti və sərxoşluğu duyğunun və düşüncənin əldəyü yerə qədər uzanar .

Abbas Alyasin İran şerinin bəhişt quşunu qədimdən tanırmış . onun kölgələrini görmüşdü , və bəzilərinə səbətəmişdi . Kölgənin mayasızlığını dətmişdi və quşun peyino düşməyə , gerəkirsə Qaf dağına qədər onu peyləməyə və əzədə o dövran şairlərinin sonucusuna kölgə olmağa qərar verməmişdi .

Alyasin üç fərqli dərurdan bəzi ləhzələri seçib çapa yetirir ki keçib gediblər amma şairin canlı huzurunu bildirirlər . O şair ki yeganə idi və iki dildə Azərbaycan zirvələrindən dünya zirvələri ilə danışırdı , və indi ki evi ədəbiyat muzeyi adlandırılmışdır , sirdaşlarını dünyanın hər tərəfindən danışığı dövəhətəməyə çağıracaqdır .

Sözün qıssası , bu məcmuə bir sənəddir Şəhryarın həyatının o ləhzələrindən ki bir şəhərin ixtlas və iradəti bir yarpaq kimi Heydərbəba şairinin böyüq ruhuna nisar əlunur . Vəzifə əlarəq bilikli ustad , Doktor Əli Əkbər Turabi cənəblərindən bu kitabın buraxılışındakı yardımları üçün təşəkkür ədirom .

Vəssəlam

Hüseyn Bərq

Şərqi Azərbaycan Həmyarı təşkilatı işçilərinin kooperativ şirkətinin direktoru

## Allahın adı ilə

### İlk söz

Ustad Seyid Məhəmməd Hüseyn Bəhçət-i Təbrizi (Şəhryar) günəş ili 1285(1906) də Təbrizdə osloñ Kondli olan ortabab bir ailədə anadan oldu . Atadan heç bir şey irs aparmadı . Modəni miras olaraq ozometli İslam maarifi , şöhr və könd modəniyəti , Fars şairlər və yazıçılarını dili və ədəbiyati , Azərbaycan şairlərinin divanları onun ixtiyarında idi . Şəhryar orta təhsilini Təbrizin Mütəbbihə-yi Firdovs və Fiyuzat məktəblərində tamamladı və ali təhsilini , Tehran Darulfunun \* unda davam etdirməkdə idi ki , ruhi sobəblərə görə yarıda buraxdı . Quran və İslam maarifi ilə tanış idi və Hafiz şerdlə və şairlikdə örnək və müşid olaraq gözünün önündə idi . Ziraat bankının içisi və Tobriz universitetinin fəxri ustadı olaraq aldığı aylıq ilə məişət keçirirdi . Ədəbi fəaliyyətinin əsas dövriəsi "əlli illik dövrə" idi . Ustad Şəhryarın hamiləri şer sevər insanlar , ədəbi dor nəqlər , dövletli modəni müəssisət ) və "aşiq" ədəbiyyatının vurğunları idilər . Modihə ilə tanış idi . Şer divanı ilə şöhr və Heydərbabayə Salam monzuması ilə könd şairi idi . Yarım qərndən çox , şer və şairlikdə çalışdı . "Divan -i Şair"i , "Heydərbabayə Salam " və "Səhəndiyə "ni özündən yadigar qoydu . Hafiz' i öydüğü halda Fars şeri və ədəbiyyatının üzərində təsir buraxdı , amma ən çox , bozi Azərbaycan şairlərinin üzərində , özüdə kondi və könd həyatını oxsetdirməkdə təsir qoydu .

Ustad Məhəmməd Hüseyn Bəhçət - i Təbrizi (Şəhryar) ömrünün ikinci yarısında təqribən inzivada yaşadı , məhrəbanlıq gördü . Şəhrot və hörmətin zirvəsində ikon günəş ili 1367 (1988) də vəfat etdi .

Şəhryar ədəbi şahəsəri "Heydərbabayə Salam" ilə yeni könd şerinin təmolini qoydu və könd şeri və "aşiq" ədəbiyyati sahəsində yeniliklər gətirdi . Şəhryar köndin təbii və ictimai mühitinin məhir rəssamı idi .

Şəhryarın şeri ilə ononəvi şer arasında qırılmaz bir bağlılıq var , amma O , xass yerlərdə öz zamanı və məkanına mərubət olan xususiyətlərin iqtizasına görə gözəl yeniliklər aramağa və tapmağa müvəffəq olmuşdur . Bu yenilik xususan onun bənzəri az olan - deməyə bənzərsiz - şahəsəri "Heydərbabayə Salam "da əlo köklüdür və əlo ürəkən çıxmış və həyəcənli möznəna sahibdir ki onu haqlı olaraq "Heydərbaba şairi " və "könd şeri və aşiq ədəbiyyati sahəsində yenilik gətirən yaradıcı" adlandırılmayıq .

Onun Farsca divanı şairin böyük bir qəzəl şairi olaraq şöhrət qazanmasını ilk mərhələsini təmin etmişdir və onun şerində könd həyatının ilk geniş inikası sayılan "Heydərbabayə Salam" onun xalq şairi olaraq ömrünün ikinci yarısındakı bənzərsiz şöhrətinə səbəb olmuşdur .

Şəhryarın şahəsəri "Heydərbaba "səmimi və sənətkarca bir solamdır onun xatirəli doğum yerinə , həsrətli bir solamdır dağlıqlara , çöllərə , diyarının çeşmələrinə , gözəl təbiəti ki şairin əldən gətirmə uşaqlıq və gənclik günlərinin mənzərələrinə şahid olmuşdur . Və O , artıq öz qəmli və həsrətli ürəğindən başqa heç bir yerdə həyatın şirindən acısından əsər tapmayır .

Həqiqətdə Şəhryar başqa bir iqlimi əlo keçirtmişdir . O , söz mülkünün şəhryarı və könd həyatı basdırığında ürəklər hökmdardır . Bir basırıq ki Doğuda az şairin nəsibi olmuşdur . Şəhryarın ulu sənəti xalq üçün və xalq dilində şer qoşmaq və sənəti xalqın həyatına bağlamaq idi . O , bir insan şair , səmimi sənətkar və xalqsevər cəmərd olaraq görünüb , bilinir .

Şəhryar , xalq ilə , xalqın ononəli , hekayələri və nəğmələri ilə yaşamaşı olan və həzrətan qulağı şifahi xalq ədəbiyyatından və sənətkar əşqilərin könlü oxşayan saz və avaz səsinə dolmuş olan bir şairidi . O , modəniyyət parvar xalqdan , qəhrəmanlardan , Kərəğəzlərdən və Qoçaq Nəbilərdən iğidlik , haşqsevərlik , xoşqəlblik , əronlik , yardımçılıq və adillik dərsi öğrənir və deyir ki : "Mən də məqsəd və mətləbə çatıncayə qəder" Kərəğəli kimi yərə oturmayacağına , ta ki ucabaş nəsilərlə zülümədən , nəmərdlikdən , muharibədən və qırğından uzaq bir dinclikdə uğurlu yaşasınlar .

## Bir böyük şairin təsviri

"... Kaş qayıdıb , bir də uşağ olaydım ."Tam həsrət ilə oxurdu , sanki məndən və mənim atımdan başqa kimso yox idi gözünün önündə . Mən at üstə heyran qalmışdım . O , böyük dayım idi ki həm hörmətli idi həm özəmətli və məni seyrəderək oxurdu :“ bir gül açıb ...” oxurdu və təkrarlayırdı ta ki yetişi ora ki :“ ay özümü o əzdlər günlorim...” atım yola düşdü , oturub oxuyan o özəmətin tavafına başladı. Eşitdim :

"Ağaç minib at gozdiron günlərim ." Atım dayandı və mənim gözlorim zilləndi onun ağzına . Dedi :“ Şəhryar , Heydərbəbə , Hədərbəbəyə solam” . Mən təəcüb dolu :“Şəhryar kimdir ? Heydərbəbə nodir ?”

"Heydərbəbə , dünya yalan dünyədi !” Böyük dayı Şəhryardan və Heydərbəbədən dedi , dedi və ilk dəfə olaraq mənim dünyəmdə ikisini də görməğın iştiyağınə yaratdı .

İllər keçdi ta ki bir gün kamera olımdə özümü Ustad Şəhryarın huzurunda gördüm . Miniciliğimin və böyük dayımın xətirosi ilə qeyidib fotosəkil çəkdim . Qədimki iştiyaq miyvə verdi . fotosəkillər çəkdim .

İndi , o fotosəkillərin seçilmişləri bu kolleksiyada bir xətirosi bir şəxsədən bir cəmiyətə qədər uzaldırkən tükənəməz bir sevinc vücodumu çalğalamışdır .

Mən böyük bir şairin təsvirlərini o əşqlərə ittihaz edirəm ki daha çox onun səsi və sözü ilə məşğul olublar . Mənim onları Şəhryarın şerlərindəki təsviri nişənləri görməğə dəvət etməğim bəlkə birəz uşağcasına nəzərə gəlir əmma böyük bir şairin rəflərinin və qəmətinin səslə sukutunda , şerin başqa bir çingiltisi var .

Mənim rıcam bu cingiltiyə diqqət etməkdir . Bu kolleksiyə Həmyari Təşkilatının kooperativ şirkətinin himməti ilə çap olunur . Şirkətin hörmətli direktoru , Hüseyn Bərqə cənəblarına , qiymətli dostlar Məcid Bərqə və Seyid Hüseyn Muini Fərd cənəblarına bu təşəbbüsə yardımçı olduqları üçün minnətdəyəm . Əziz həyat yoldaşım Salehə Cabəri dən illərcə dözümünə görə və əziz dostum Qulam Hüseyn Fərdud dən həmfikirliklərinə görə hərzəmən olduğuy kimi təşəkkür edirəm .

Mir Abbas Aleyasin  
sentyabr 2007

Əziz hoyat yoldaşım Salehəyə , qızım Solmaza və uğursuz oğlum Komalın pak ruhuna ittihaz olunur.

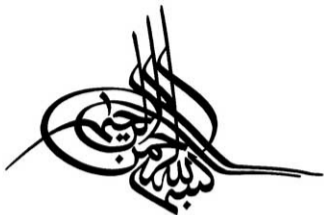
bilməz idim döngələr var dönüm var  
ayrılıq var itginlik var ölüm var



Kitabın adı : Təşrifatsız Ləhzələr  
Fotoşəkilçisi : Mir Abbas Aleyasin  
İcra direktoru : Məcüd Bərqi  
Birinci çapı : sentyabr 2007  
Tirajı : 3000  
Cildinin rəssamı : Leyla İsmaili  
İçəri səhifələrinin plançıları : Leyla İsmaili , Ruqəyyo Zindənam , Nəsim Zəri'ə  
Farsca şərlərini seçən : Məcüd Bərqi  
Azərbaycanca şərlərini seçənlər : Məcüd Bərqi , Məhəmməd Əmin Seyfi  
Litografiyaçısı : Nəgar  
Mətbəəsi : Simazər  
Cilidxanası : Ləkləri  
Nəşriyyəti : Şərqi Azərbaycan Həmyari Təşkilatı işçilərinin kooperativ şirkəti  
Telefon : +98 411 3352191-3353871-3370218  
Fax : +98 411 3370217  
www.azhamyar.com  
ISBN:978-964-04-1306-7



Kitabın şəkilləri və yazılarından hərçür fəydanmaq , nəşriyyətinin yazılı izni olmadan yasaqdır .



# TƏŞRİFATSIZ LƏHZƏLƏR

Fotoşəkil: Mir Abbas Aleyasin



Şərqi Azərbaycan Həmyarı Təşkilatı İşçilərinin Kooperativ Şirkəti

Sentyabr 2007

# TƏSRİFATSİZ LƏHZƏLƏR

Fotoşəkil: Mir Abbas Alyasin

Şərqi Azərbaycan Hömyari Təşkilatı  
İşçilərinin Kooperativ Şirkəti

2007